

روح ایرانی

تألیفی از سخنرانی رییس جمهور ایالات متحده در جمع ایرانیان مقیم آمریکا

رستم، مظهر انسان کاملی است به آن صورت که فردوسی می بیند یا در واقع

نماینده روح ملتی است که در طول تاریخ پایدار مانده است و پرورش این خصوصیتها

در روح این ملت باعث عزت و دوام این ملت شده است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

روز خوب و خاطره انگیزی است برای من، بخصوص که خداوند در این لحظه تاریخ افتخار خدمتگزاران من را در ایران و از جمله شما زنان و مردان بزرگوار و شرافتمند، عنایت کرده است.

بدون تردید در مجموعه خاطرات من، دیدار با شما عزیزان یک خاطره برجسته است و برای من موجب کمال تأسف است که نتوانستم از نزدیک خدمت همه هموطنان عزیز در سراسر آمریکا عرض سلام و ادب کنم و از همین جا مراتب ادب و احترام خود را به هر کسی که ایرانی است و در هر کجای عالم و در ایالات متحده آمریکا هست، تقدیم می دارم.

... به نظر آمد که شاید مناسب این جمع باشد که امروز کمی از روح ایرانی سخن بگویم... معمولاً اسطوره، حکایت‌گر روح ملت‌هاست و هیچ قوم و ملتی نیست که تاریخ او و خاطره تاریخی او، تهی از اسطوره و «هیت» باشد. البته به تناسب عمق و وزن و فرهنگ و تمدن و سابقه یک ملت، اسطوره آن ملت پیچیده‌تر و عمیق‌تر است و معمولاً ملت‌های صاحب تمدن، صاحب حماسه هم هستند اسطوره حماسی و حماسه اسطوره‌ای را که چهره برجسته بیانگر

این روح ایرانی، حماسه سرای بزرگ تاریخ ما فردوسی حکیم است. سایر ملل هم دارند؛ چنانکه نام یونان با هومر عجیب شده است... به نظر من امتیازی که تاریخ اسلام از سایر تاریخها دارد این است که اسطوره در اسلام، نه پرداخته ذهن خیال پرداز اسطوره پرداز حماسه‌سراست، که حماسه و اسطوره در بیرون (تاریخ) تحقق یافته است... بنده معتقدم که وجود مبارک امام علی (ع) (طالب‌العقل) زبرداننده برجسته‌ترین خصوصیت‌هایی است که اسطوره سازان تلاش کردند در عالم خیال به‌پروانند یا حماسه عاشورا، حماسه‌ای است که در خارج تحقق پیدا کرده است و هنوز هم به نظر من خیال پردازان و تصویرسازان بزرگ از بیان این حماسه عاجز مانده اند... بدون تردید، فردوسی بزرگ متأثر از روح و آموزش اسلامی هم بوده است. یعنی وقتی بیان اسطوره و حماسه می کند، مستقیم یا غیرمستقیم تأثیر دارد از آموزشهای اسلام و گاه هم خود به این مسئله تصریح می کند... بدون اینکه بگویم سر تا پای شاهنامه مثل هر کتاب بشری دیگر هیچ نقطه ضعفی ندارد، اما می‌توان هر وری این مظاهر به عمق اندیشه فردوسی راه یافت و در واقع تصویری درست و زیبا از روح ایرانی، یعنی آنچه که این قوم در این ملت را در سراسر تاریخ پایدار کرده است، در کلام فردوسی و شعر بلند او و حماسه جاودانه او یافت.

... یکی، دو، سه نکته را بیان می کنم تا ببینیم که آن روح ایرانی چیست؟ این یکی، دو سه نکته را از داستان بلند رستم و اسفندیار شاهنامه بیرون می آورم.

رستم، مظهر انسان کاملی است. همان‌طور که فردوسی می بیند یا در واقع نماینده روح ملتی است که در طول تاریخ پایدار مانده است و پرورش این خصوصیتها در روح این ملت باعث عزت و دوام این ملت شده است.

گشتاسب پادشاه ایران، فرزندی دارد به نام اسفندیار و اسفندیار جوان برازنده و تربیت شده‌ای است، اما همچنان که طبع قدرت است که به استبداد می‌گراید و شاهان مستبد در طول تاریخ کرده اند، گشتاسب هم به فرزند خویش نیز بدبین می‌شود. در اثر بدگویی دیگران، دستور می‌دهد که این جوان برومند را به بند بکشند و سیاتین سال او را در زندان می‌گذرانند. بعد با دشمن روبرو می‌شود، «با توریان» و احساس می‌کند که باید از توان و تدبیر این فرزند استفاده بکند و او را از بند آزاد می‌کند و او هم می‌رود و دشمن را می‌شکند. جنگهای فراوانی می‌کند؛ از جمله هفت خون اسفندیار که لابد دیدید...

بعد از پیروزیها، نزد پدر می‌آید تا پدر شایستگی او را برای تاج و تخت تأیید کند و تاج و تخت را دست کم بعد از خود، به او بدهد. شاه خودخواه و مستبد، طبعاً قدرت را از فرزند بیشتر دوست دارد. تصمیم می‌گیرد که باز هم او را از سر راه خود بردارد. شرطی می‌کند و آن اینکه برود در زابل، رستم را دستبند بسته نزد او بیاورد... این مقدمات برای روح است که من این سه چهار نکته را از دل شاهنامه که روایت‌گر روح حماسی ایرانی است، بیرون بیاورم.

اولاً ادب و حرمتی است که دو پهلوان به همدیگر دارند. یعنی روح ایرانی، روح مودت است، ایرانی ادب دارد. دوم تلاش سخت هر دو پهلوان برای اینکه جلوی خونریزی را بگیرند. روح ایرانی، خواستار جنگ و خونریزی نیست. سوم عزت طلبی است. یعنی همه تلاشها به کار می‌رود که جنگ صورت نگیرد، مگر آنجا که مظهر روح ایرانی احساس می‌کند عزت خود را باید از دست بدهد. یعنی مرز مقاومت، مرز مهربانی، مرز شفقت، عزت ایرانی است. یعنی ایرانی به هیچ قیمتی حاضر نیست که عزت و پهلوانی خود را از دست بدهد. اسفندیار به رستم پیشنهاد می‌کند که تو با این برجستگیهایی که داری... خودت بند بر پای خودت بگذار و با مسالمت برویم. آنجا بند برداشته می‌شود و بعد از اینکه من به قدرت رسیدم، تو به آلف و الوف خواهی رسید و حرمتت را خواهی داشت. جواب رستم که تمام تلاش خود را کرده است که جنگ نشود این است:

به نظر من امتیازی که تاریخ اسلام از سایر تاریخها دارد، این است که اسطوره در اسلام، نه پرداخته ذهن خیال پرداز اسطوره پرداز حماسه‌سراست، که حماسه و اسطوره در بیرون (تاریخ) تحقق یافته است.

یکی ننگ باشم مرا این سخن
 که این کین تو از مغز بیرون کنی
 که تا چاورانه نگر در کون
 بکوشی و بر دیو افسون کنی
 زین هر چه فواهی تو، فرمان کنم
 آستی بود، زشت کاری بود
 که روشن روانم در این است و بس

پس این روح از روح ادب است، روح حرمت است، روح پرهیز از جنگ و خونریزی است، روح عزت طلب هم هست، ننگ را نمی پذیرد و آیا اینکه حضرت امام حسین(ع) که در ریح پیچیده است که هیبت من الذله، جز این است؟ جنگ در میان طوایف و اقوام ایرانی، از همین جا می بینیم، حتی در کلماتی که بین دو دشمن ردوبدل می شود. ما می گیرند که هیبت را از هیبت خود می گذارند، چنان با لطف این مساله بیان می شود، بدون اینکه دشمن تطعیر بشود که شکست انگیز است...

اسفندیار به دشمنی که بناست همدیگر را بکشند، می گوید:

تویی بنگبوی و منم بنگلوا
 ببینم تا اسب اسفندیار
 بگردیم با یکدیگر بی سپاه
 سوی آفور آید همی بی سوار
 و یا باره رستم نامبوی
 به ایران نهد بی فراوان روی

... به جای اینکه لاف بزنند که من تو را می کشم و پدر تو را درمی آورم و فلان، تصویر مرگ را و پیروزی یک قهرمان را، ببینید چه زیبا بیان می کند: روح ایرانی در این جنگی دارم این روح از جنگ گریزان است، دشمن را تطعیر نمی شمارد، حتی در برخورد با دشمن از دایره ادب و انصاف خارج نمی شود. در عین حال روح خواهی از جنگی است که تا پای جان هم برای عزت خویش ایستاده است. آیا همین روح است که مردم بزرگوار ایران را در طول تاریخ، در برابر تهدیدهای وحشتناک استبداد نگاه داشته است و احیانا سختی پیدای زندگی را در ادبیات و هنر خویش بازتابانده است؟ و آیا در دوران اخیر زندگی این ملت، مبارزات ضداستعماری و استقلال طلبی است که این ملت عزت و آزادی خود را به هیچ قیمتی از دست نمی دهد؟

پس این روح ایرانی که روح ادب است، روح حرمت به دیگران است، روح پرهیز از جنگ و خونریزی است، روح عزت طلب هم هست، ننگ را نمی پذیرد و آیا اینکه صدای رسای حضرت امام حسین(ع) که در تاریخ پیچیده است که هیبت من الذله، جز این است؟

این روح و روحیه نقطه پیوند همه ماست، یا هر گرایش و هر بینش و هر سلیقه ای که داشته باشیم، اگر استبداد بخواهد و اگر ایرانی باشیم، چه نقطه پیوندی برای همه ما با همه اختلاف عقاید و سلیقه ها با یکدیگر، این که ایران را عزیز و ملت ایران را سرفراز بخواهیم، اندیشیدن به وطن، نقطه پیوند و اشتراک همه ما است و وطن چیست؟ وطن از نظر ظاهری و مادی، طبیعا در یک سرزمین تجسم پیدا می کند. اما زمین که نسبت به زمینهای دیگر امتیازی ندارد. آنچه که وطن را ارزشمند می کند، اینکه این سرزمین نقطه تجربه مشترک اقوام و قومهایی است که خاطره تاریخی مشترک دارند. یعنی وطن در درون ماست، وطن عقاید ماست، گرایشهای ماست، همین روحیه ای است که خدمت شما عرض کردم. اصلا انسان نمی تواند از وطن فرار کند، مگر اینکه از خویش فرار کند و دچار باخودبیگانگی شود... وطن ما عزت اسلامی ماست. ما نمی خواهیم دیگران را تحقیر کنیم، بلکه حتی می خواهیم و باید بخواهیم که از دیگران بیاموزیم، ولی می خواهیم عزیز باشیم، مستقل و سربلند باشیم. در اینجا است که در اینجا یک نکته ای را می خواهیم بگویم و آن، نسبت میان گفت و گوی تمدنها و مهاجرت است و می خواهیم بگویم که یکی از بهترین کسانی که در فرآیند گفت و گوی تمدنها و گفت و گوی فرهنگها می توانند مشارکت بکنند و ما را در این اصل مطرح شده در دنیا و در سالهای پایانی قرن بیستم میلادی یاری کنند، شما مهاجران عزیز هستید. اصولا مهاجرت در طول تاریخ، در پیوند تمدنها، در بازوری تمدنها، در پیدایش تمدنها، در رشد تمدنها، در گسترش تمدنها و فرهنگها نقش بزرگی داشته است. مهاجرت یک پدیده و اصل بسیار ارزشمند انسانی است. به پدیده مهاجرت نباید به دیده بد و تحقیر نگریست و یک نفر مهاجر، نباید خیال بکند که جایگاه مهمی ندارد؛ بلکه بسیار جایگاه مهمی می تواند داشته باشد، به شرط اینکه:

وطن از نظر ظاهری و مادی، طبیعا در یک سرزمین تجسم پیدا می کند. اما زمین که نسبت به زمینهای دیگر امتیازی ندارد. آنچه که وطن را ارزشمند می کند، اینکه این سرزمین نقطه تجربه مشترک اقوام و قومهایی است که خاطره تاریخی مشترک دارند، یعنی وطن در درون ماست

۱- به هويت اصیل خود پایبند باشیم و شرط آن این است که آن را بشناسیم... یکی از خطراتی که نسل مهاجر را ممکن است تهدید بکند این است که نسل بعدی، پیوندش با مادر و با وطن یعنی با خودش قطع بشود و انسان بی هویت، انسان سستی است که در معرض همه آفات قرار می گیرد... ۲- دیگران را بشناسیم. مگر می شود با دیگران گفت و گو کرد و وجود او را به رسمیت شناخت و اصلا او را نشناخت؟ امروز تمدن غالب و پرآوازه، تمدن غرب است که بدون تردید دستاوردهای بزرگی هم برای بشریت داشته؛ گرچه آنچه از تمدن غرب به ما رسیده است و عمدتا نه آن دستاوردهای خویش بوده است، استعمار آن بوده است و اینکه غربی به ما به عنوان یک بازار و یک منطقه نفوذ و یک وابسته نگاه کرده است. اما همه تمدن غرب این نیست. من توصیه می کنم که «دو رویه تمدن غرب» تالیف مرحوم دکتر عبدالهادی حایری را دوستان بخوانند. تمدن غرب، دو رویه دارد. یک رویه اش همان بینش و منشی است که این

مگر می شود با دیگران گفت و گو کرد و وجود او را به رسمیت شناخت و اصلا او را نشناخت... تمدن غرب، دو رویه دارد. یک رویه اش همان بینش و منشی است که این تمدن را از چهارصد، پانصدسال پیش ساخته است... یک رویه اش هم رویه استعماری است

نسل بعدی، پیوندش با مادر و با وطن یعنی با خودش قطع بشود و انسان بی هویت، انسان سستی است که در معرض همه آفات قرار می گیرد... ۲- دیگران را بشناسیم. مگر می شود با دیگران گفت و گو کرد و وجود او را به رسمیت شناخت و اصلا او را نشناخت؟ امروز تمدن غالب و پرآوازه، تمدن غرب است که بدون تردید دستاوردهای بزرگی هم برای بشریت داشته؛ گرچه آنچه از تمدن غرب به ما رسیده است و عمدتا نه آن دستاوردهای خویش بوده است، استعمار آن بوده است و اینکه غربی به ما به عنوان یک بازار و یک منطقه نفوذ و یک وابسته نگاه کرده است. اما همه تمدن غرب این نیست. من توصیه می کنم که «دو رویه تمدن غرب» تالیف مرحوم دکتر عبدالهادی حایری را دوستان بخوانند. تمدن غرب، دو رویه دارد. یک رویه اش همان بینش و منشی است که این

تمدن را از چهارصد، پانصدسال پیش ساخته است... یک رویه اش هم رویه استعماری است که البته فردگرایی که از دلش فایده گرایی و سودگرایی در می آید، طبیعی است که وقتی با دیگران روبرو می شود و غیر را می بیند، سعی می کند غیر را در خودش منحل بکند و از آن بهره برداری ایزاری بکنند که باید در جای خودش بحث بشود...

شرط شناخت، تهی کردن خود از شیدایی و نفرت است. کسانی همه عظمتها را در غرب دیدند و هویت خویش را فراموش کردند و شیدا شدند. آنها غرب را نشناختند و کسانی، همه بدیها را در چهره غرب دیدند و به آن نفرت پیدا کردند، آنها هم نشناختند و در نتیجه غرب، هم سنگرهای شیدایان را و هم سنگرهای صاحبان نفرت را تسخیر کرد. شناخت دور از نفرت و دور از شیدایی، آشنایی با میانی و مظاهر تمدن غرب است. اگر ما این دو شناخت را داشته باشیم، مهاجرت یک امر بسیار ارزنده ای است... به لطف خداوند جامعه ایرانی در خارج از کشور، از نظر علمی، از نظر مادی، از نظر فرهنگی و از نظر اجتماعی یکی از برجسته ترین و شاخصترین مهاجرانی هستند که در خارج از کشور بسر می برند. این سرمایه، سرمایه ای است که با آن روح ایرانی و با آن وطن دوستی ای که گفتم، باید در خدمت وطن قرار بگیرد، با هر عقیده و سلیقه ای که می خواهد باشد.

... برای ما ایرانی در هر کجا که باشد و هر کاری که بکند مورد احترام است و یک شهروند ایرانی است و از حقوق یک شهروند برخوردار است و دولت جمهوری اسلامی هم موظف است که این حقوق را ادا بکند. حتی اگر حقوق مخالفان خودش هم از سوی دیگران مورد تجاوز قرار بگیرد، یک دولت درست و مقتدر این است که حتی از حقوق مخالف خودش هم در مقابل دیگران دفاع بکند... آنچه که ما شعارش را دادیم و امیدواریم بتوانیم با کمک خود مردم بزرگوار ایران و با کمک همه شما آن را پیاده بکنیم، در این سه اصل خلاصه می شود. «آزادی در عرصه اندیشه»، «منطق در عرصه گفت و گو» و «قانون در عرصه عمل». روح ما روح

شرط شناخت، تهی کردن خود از شیدایی و نفرت است. کسانی همه عظمتها را در غرب دیدند و هویت خویش را فراموش کردند و شیدا شدند، آنها غرب را نشناختند و کسانی، همه بدیها را در چهره غرب دیدند و به آن نفرت پیدا کردند، آنها هم نشناختند و در نتیجه غرب، هم سنگرهای شیدایان را و هم سنگرهای صاحبان نفرت را تسخیر کرد.

استبدادزده است. این فردگرایی و تصوف گرایی که در اندیشه ایرانی می بینید، حاصل استیلای تطلب و خودکامگی در سرنوشت این مملکت بوده است. آن روح بزرگ را ما ایرانیها داریم، اما این طبیعت ثانوی استبدادزده را هم داریم و وقتی این روحیه بود، هم استقرار آزادی در عرصه اندیشه، هم استقرار منطق در عرصه گفت و گو و هم استقرار قانون در عرصه عمل، با دشواری روبرو است...

تجربه جدید در غرب در حالی بود که از بیرون مورد فشار نبود. گروههای مختلفی بودند که به سروکله همدیگر زدند و بالاخره بعدش رنسانس و بعد هم این تشکیلاتی که امروز می بینید، درآمد. اما ما در حالی تجربه حاکمیت بر سرنوشت خود و آزادی را می کنیم که جهان در سیطره قدرتهای بزرگی است که به سادگی نمی خواهند مناطق نفوذشان را از دست بدهند؛ یعنی نمی گذارند که به سادگی در این تجربه موفق باشیم... اگر ما بتوانیم «آزادی در عرصه اندیشه»، «منطق در عرصه گفت و گو» و «قانون در عرصه عمل» را مستقر بکنیم، مطمئن هستیم که ایران سربلند خواهد شد و ایرانی، هر کجا که هست، امکان مشارکت بیشتر در سرنوشت خود و در اعتلای کشور را خواهد داشت...

هر کس در این سرای درآمد، مرازش می رسیدا

در سالهای پایانی قرن بیستم، در هر جا که صحبت از حقوق بشر می رود، هر کس به فرافور وسعت اندیشه اش و هر حکومتی به فرافور پایگاه مردمی اش، تاگزیر از برفور در این معوم می باشد. برشی به پیشواز این پدیده می روند و سعی می کنند که خود را آماره پاسفی نمایند که آن را در قرن بیست و یکم مطرح سازند. برشی دیگر نگران از موقعیت خود، در برابر این پدیده موضع گرفته و سعی می کنند که باک کنند.

ملاکات

اگرچه یک روی سکه قرن بیستم، ملامت از پیروزیهای تکنولوژیک، علمی و توسعه یوامع و کم رنگ شدن مرزهای جغرافیایی و خصوصاً تکامل سیستم ارتباطات بوده ولیکن روی دیگر سکه ملامت از جنایتها، فقر و کسبگی و فساد و استثمار و استبداد بوده است. بازتاب جنگهای نیمه دوم قرن بیستم مانند جنگ ویتنام، کامبوج، لاوس، فلسطین و الجزایر و جنگ عراق با ایران و درگیریهای بوسنی و چین یک همدری جهانی بوجود آورده که تاکنون در تاریخ سابقه نداشته است. این همدری جهانی معطوف به حقوق انسانها می باشد. در واقع پدیده جدیدی است که خارج از نفوذهای متعارف سیاسی قدرتها می باشد. این نفس مسیحا، از یک سو بیدارکننده ملتها برای احقاق حقوق از دست رفته است، از سوی دیگر می تواند منتهی کننده مخالفین خود باشد. حمایت رولی چون امریکا از حقوق بشر از آنجا ناشی می گردد که کارشناسان آنها نیز دریافته اند که نه تنها در مقابل این همدری جهانی نباید مقاومت کنند، بلکه باید خود پیشقدم شده تا در پوشش دفاع از حقوق بشر، سیاستهای برتری بویانه خود را بنهان نمایند. ولی بازیهای سیاسی آنها نباید ما را از این نکته غافل کند که مقوله حقوق بشر، برآمده از اساس مردمانی است که از ستم و تجاوز به حقوق بشریت به سته آمده اند. حتی پدیده روم فرار را می توان سابه ای از این روح جهانی تلقی نمود. این که برشی از جریانهای دفاعی مقوله حقوق بشر را یک اهرم فشار سیاسی می دانند که از طرف حکومتهای غربی برای مهار حکومتهای مخالف خود اعمال می شود و لذا در مقال آن موضع می گیرند، یک برفور انفعالی است. توجه به حقوق بشر یک عاطفه جهانی است و ما تاگزیریم خود را با آن هماهنگ سازیم. این جریانهای سینه جو باید باور کنند که دوره ششونیت سپری گشته و ششونیت نه تنها در ایران بلکه در میان توره های جهانی مقبولیت ندارد.

در مقطعی از تاریخ، یک برره دار خود را صاحب حقوقی می دانست که این حقوق حتی در مکتبهای مترقی نیز مورد توجه بود، لیکن امروز چه کس می تواند از برره داری دفاع کند؟ اگر از منظری فرایسنرانه به مجموعه انسانها بنگریم، فوایم دید که نبض فرد، در انزرون سینه تمامی بندگان او می زند. چگونه می توان انسانهایی را که او از رک کردن به آنها نزدیکتر است، تاریده انگاشت. سخن را با کلامی از عارف بزرگ ابوالحسن شرقانی به پایان ببریم که می گفت: هرکس در این سرا در آید، نانش رهبر و از ایمانش مبرسید، چه آن کس که عقی تعالی را به جان ارزد، بوالحسن را به نان ارزد.

«امضا محفوظ»